

حس آمیزی در شعر فارسی اقبال

☆ ☆ دکتر محمد ناصر ☆ محمد فرید ☆ ☆

Abstract:

Allama Muhammad Iqbal is one the most significant and celebrated Persian poets of 20th century. He was a dedicated modernist philosopher and poet. Although he never claimed to be a poet but still he is respected largely in the Persian world. His Persian poetry where he has shown his brilliance has won great admiration. In this article, Synaesthesia, a n important component of moedrn day Rhetoric, in the Persian poetry of Allama Muhammad Iqbal has been evaluated and analysed.

Key words: Persian Poetry, 20th century, Allama Muhammad Iqbal, Synaesthesia, Analysis.

حس آمیزی آمیختن حواس را می گویند، یعنی نسبت دادن محسوسات یکی از حواس پنجگانه به حسی دیگر. این نوع بیان از دیر باز در شعر فارسی کار برد دارد و در زبان عامیانه نیز نمونه های آن می یابیم. به عنوان مثال ترکیب های نگاه سرد و صدای خشن از همین قبیل است. حس آمیزی با وصف اینکه از دیر باز در شعر فارسی رواج داشت اخیراً وارد بحث "بیان" شده است و این اصطلاح به طور معادل کلمه Synaesthesia وضع شده است. اینجا این نکته هم مورد یاد آوری است که این آمیختگی حواس تنها منحصر به حوزه حواس پنجگانه نیست بلکه با حواس باطنی نیز

☆ پروفیسر، شعبه فارسی پنجاب یونیورسٹی، لاہور

☆☆ پی۔ ایچ۔ ڈی سکالر، شعبه فارسی پنجاب یونیورسٹی، لاہور

نسبت دارد. (برای اطلاعات بیشتر می توان نگاه کرد: شفیع کدکنی ، محمد رضا، شاعر آینه ها، صص ۴۱-۵۴؛ همو، صور خیال در شعر فارسی، صص ۲۶۷-۲۹۷؛ همو، موسیقی شعر، صص ۱۵؛ سیما داد، فرهنگ اصطلاحات ادبی ، صص ۱۱۳-۱۱۴؛ میر صادقی ، میمنت ، واژه نامه هنر شاعری ، صص ۹۳-۹۴)

آمیزش حس بینایی:

حس بینایی با : رنگ ، شکل ، اندازه و افعال هر کدام از قبیل دیدن و رویت و تماشا مخصوص است. در قلمرو حسامیزی پر امکان ترین حس ها حس بینایی است که رنگ مهمترین عنصر ادراکات این حس است. بعضی از شاعران نسبت به رنگها حساس تر اند و بعضی کوررنگ اند. رنگ یکی از موثرترین عوامل آفرینش است ، هم از نظر مجازهای زبان شعر وهم از نظر اهمیتی که در خلق تشبیهات استعاره های متحرک و حسی دارد. کار برد رنگ ها و تیرگی و روشنی در اشعار علامه اقبال بسیار چشمگیر است. به عنوان مثال ارغنون صفیر بلبان ضمیر، او را مست می کند. بهر سو ارغنون عیش در ساز است . بختش روشن است.

آمیزش حس شنوایی:

حس شنوایی با : نغمه ، صدا ، صوت ، آواز و افعال هر کدام از قبیل گوش دادن و شنیدن و نیو شنیدن مربوط است. اقبال لاهوری از آواز تر، دماغ را تر می کند. بینایی دل به هنگام دیدن دروغ نمی گوید. از پاسخ شکر ریز، عیش شیرین می شود.

آمیزش حس بویایی:

حس بویایی با : عطر و عفونت و افعال هر کدام از قبیل بوییدن و استشمام وابسته است. در شعر اقبال واژه بو از اهمیت بیشتر می برخوردار است. اقبال بوی سلامت راز سلامت می برد او بر بوی تسکین شکر می خورد. ز بوی دوستگانی مغرش تر است اگرچه برون از عمر و جان نتوان زیست ولی به بوی وعده جانان می توان زیست.

آمیزش حس چشایی:

حس چشایی با: شیرینی، تلخی، بی مزگی..... و افعال هر کدام از قبیل خوردن و چشیدن و نوشیدن مربوط است. علامه اقبال به حس چشایی بیشتر پرداخته است. ذائقه و مزه پیش او اهمیت خاصی داشته است. او عیش و عتاب، عذر و حقه، غم و حسرت، نقش و رنگ، خنده و وصل، دل و جان، زبان و دهان، افسون و خواب، خشم و خو، پند و سخن و بخت و هر را با حسیات تلخ و شیرین و شور و نمکین آمیخته است.

آمیزش حس بساوایی:

حس با بساوایی با: نرمی، درشتی، زبری خشونت و افعال هر کدام از قبیل لمس کردن سروکار دارد، پیش اقبال لاهوری آواز گرم است، آه سخت است، اندیشه گرم است، بخت تفته است، بخت گران است، جفا و جنبش گرم است، خاطر سرد و خنده نرم است.

اقبال اشك هایی را که از دل می خیزد در دیده می شکند. آرزوی او هنوز در ضمیر ندمیده است. بت سنگین اقبال از آه گرم می گذازد. "تلخ رومی" که مثال ساده ای از حس آمیزی است البته در شعر او "تلخی آرزو"، "تلخی انتظار"، "تلخی پیکار"، "تلخی مرگ" را می بینیم.

تو بروی بی نوایی در آن جهان کشادی که هنوز آرزویش ندمیده در ضمیری

آرزویش ندمیده کلیات اقبال: ۳۵۷؛ زبور عجم: ۱۳

تا شود از آه گرم این بت سنگین گذاز بستن زنار او بود مرا ناگزیر

آه گرم کلیات اقبال: ۲۴۷؛ پیام مشرق: ۷۱

سرمایه درد تو غارت نتوان کردن اشکی که ز دل خیزد، در دیده شکستم من

اشك شکستن کلیات اقبال: ۲۹۸؛ پیام مشرق: ۱۲۲

بود بحر تلخ رو يك ساده دشت ساحلی ورزید و از شرم آب گشت

تلخ رو کلیات اقبال: ۱۲۵؛ رموز بیخودی: ۱۰۹

- شام وعراق و هند و پارس خوبه نبات کرده اند خو به نبات کرده را تلخی آرزو بده
- تلخی آرزو کلیات اقبال: ۵۰۰؛ جاویدنامه: ۲۸
- از تو درون سینه ام برق تجلی که من با مه و مهر داده ام تلخی انتظار را
- تلخی انتظار کلیات اقبال: ۳۷۷؛ زبور عجم: ۳۳
- این شجر جنت ز عالم برده است تلخی پیکار بار آورده است
- تلخی پیکار کلیات اقبال: ۱۲۶؛ رموز بیخودی: ۱۱۰
- هر کسی با تلخی مرگ آشناست مرگ جباران ز آیات خداست!
- تلخی مرگ کلیات اقبال: ۵۶۶؛ جاویدنامه: ۹۴
- صبح و شام ما به فکر ساز و برگ آخر ما چیست؟ تلخی های مرگ
- تلخی های مرگ کلیات اقبال: ۶۹۹؛ پس چه باید کرد: ۲۳
- پیش اقبال حضرت ملا "ترش رو" است و شاعر ما "جان شیرین" را از دست
فقیهان به سلامت می برد. او با مسلمانان عالم "حرف پرسوزی" می زند، و کسی که
سینه او از دل روشن تهی باشد، دامن او را گرفتن ابلهی است. در شعر او شاعر "رنگین
نوا" را می بینیم، "روشن دماغ" را در می یابیم، با مرشد روشن ضمیر آشنا می شویم، با
بندگان "روشن نفس" انسیت پیدا می کنیم.
- گرفتم حضرت ملا ترش روست نگاهش مغز را شناسد از پوست
- ترش رو کلیات اقبال: ۸۱۶؛ شرح ارمغان حجاز: ۶۴
- نی حدیث و نی کتاب آورده ام جان شیرین از فقیهان برده ام
- جان شیرین کلیات اقبال: ۶۰۷؛ جاویدنامه: ۱۳۵
- نکته های خاطر افروزی که گفت؟ با مسلمان حرف پرسوزی که گفت؟
- حرف پرسوزی کلیات اقبال: ۷۵۱؛ پس چه باید کرد: ۷۰

دامن او را گرفتن ابلهی است سینه او از دل روشن تهی است

دل روشن کلیات اقبال: ۷۰۷؛ پس چه باید کرد: ۳۱

شاعر رنگین نوا طاهر غنی فقر او باطن غنی، طاهر غنی

رنگین نوا کلیات اقبال: ۶۳۱؛ جاویدنامه: ۱۵۹

این مسلمان زاده روشن دماغ ظلمت آباد ضمیرش بی چراغ

روشن دماغ کلیات اقبال: ۷۱۹؛ پس چه باید کرد: ۴۳

پیر رومی مرشد روشن ضمیر کاروان عشق و مستی را امیر

روشن ضمیر کلیات اقبال: ۶۸۱؛ پس چه باید کرد: ۵۰

مرد حق آن بنده روشن نفس نائب تو در جهان او بود و بس

روشن نفس کلیات اقبال: پس چه باید کرد: ۶۵

شاعر ما بر آن است که هیچگاه "سخن درشت" نگویم و در طریق یاری بپوشیم.

مرد دانا "سخن نازک تر از برگ سمن" می گوید، بادیریان "سخن نرم" نرم باید گفت.

سخن درشت مگو، در طریق یاری کوش که صحبت من و تو در جهان خدا سازاست

سخن درشت کلیات اقبال: ۳۱۳؛ پیام مشرق: ۱۳۷

دو صد دانا درین محفل سخن گفت سخن نازک تر از برگ سمن گفت

سخن نازک کلیات اقبال: ۸۶۰؛ ارمغان حجاز: ۱۰۸

به دیریان سخن نرم گو که عشق غیور بنای بتکده افگند در دل محمود!

سخن نرم کلیات اقبال: ۲۹۳؛ پیام مشرق: ۱۱۷

شاعر سوال می کند که در درون سینه ما "سوز آرزو" از کجا است. او شعر

خود را نتیجه "سوز آرزو" می داند، پیک محبت از "سوز پیغام" او می تپد، "سوز

سخن" از ناله مستانه دل اوست، "سوز سخن" چهره ماهی بچه را می افروزد. در شعر

او ”سوز فغان“، ”سوز قرأت“ و ”سوز کلام“ نیز دیده می شود.

درونِ سینه ما سوزِ آرزو ز کجاست؟ سوز ماست، ولی باده در سبوز کجاست؟

سوزِ آرزو کلیات اقبال: ۳۵۵؛ زبور عجم: ۱۱

همه سازِ جستجویی همه سوزِ آرزویی نفسی که می گذازی غزلی که می سرایی

سوزِ آرزوی کلیات اقبال: ۲۷۹؛ پیام مشرق: ۱۰۳

نبود در خورِ طبعش هوایِ سردِ فرنگ تپید پیکِ محبت ز سوزِ پیغامش

سوزِ پیغام کلیات اقبال: ۳۲۸؛ پیام مشرق: ۱۵۲

سوزِ سخن زنانه مستانه دل است این شمع را فروغ ز پروانه دل است

سوزِ سخن کلیات اقبال: ۳۰۹؛ پیام مشرق: ۱۳۳

ماهی بچه را سوزِ سخن چهره برافروخت شاهین بچه خندید و ز ساحل به هوا خاست

سوزِ سخن کلیات اقبال: ۲۷۱؛ پیام مشرق: ۹۵

سوزِ فغان او بدل هدهدی گرفت بانوکِ خویش خار ز اندام او کشید

سوزِ فغان کلیات اقبال: ۳۲۵؛ پیام مشرق: ۱۴۹

تو میدانی که سوزِ قرأت تو دگرگون کرد تقدیر عمر را

سوزِ قرأت کلیات اقبال: ۸۳۰؛ ارمغان حجاز: ۷۸

جانم از سوزِ کلامش در گداز دست او بوسیدم از راه نیاز

سوزِ کلام کلیات اقبال: ۷۳۳؛ پس چه باید کرد: ۵۷

درنی خاموش شاعر ”شور عشق“ نغمه ها را می انگیزد. ”شیرین سخنی“ و

”شیرین نوای“ شعر شاعر ما را عذوبت می بخشد. بعض در شعر او ”طبع روشن“

”عشق پخته“، ”غم شیرین“، ”گرم نوای“، ”گرمی و سردی روزگار“، ”گرمی آواز“،

”گرمی اشعار“، ”گرمی پیکار“، ”گرمی حق“، ”گرمی صحبت“، ”گرمی قرآن“،

”گرمی گفتار“، ”گرمی نوا“، ”گرمی آه و ناله“، ”گرمی ذکر“، ”گرمی طبع“،
”گرمی هنگامه“ را می بینیم.

می تپد صد نغمه در آغوش من	شورِ عشقش درنئی خاموش من
کلیات اقبال: ۴۰؛ اسرار خودی: ۲۴	شور عشق
مست لعلین تو شیرین سخنی نیست که نیست	سرخوش از باده تو خم شکنی نیست که نیست
کلیات اقبال: ۳۱۵؛ پیام مشرق: ۱۳۹	شیرین سخنی
که می آید از خلوتِ شاخساری	چه شیرین نوای، چه دلکش صدای
کلیات اقبال: ۲۷۰؛ پیام مشرق: ۹۴	شیرین نوا
خدمتِ خلقِ خدا مقصودِ اوست!	طبع روشن مرد حق را آبروست
کلیات اقبال: ۵۸۱؛ جاویدنامه: ۱۰۹	طبع روشن
که عشق پخته تراز ناله های بی اثر است	اگر نه بوالهوسی با تو نکته ای گویم
کلیات اقبال: ۲۹۵؛ پیام مشرق: ۱۱۹	عشق پخته
که اصل او ز افکار بلند است	من و تو زان غمی شیرین ندانیم
کلیات اقبال: ۸۴۶؛ ارمغان حجاز: ۹۴	غم شیرین
سختی جانِ نزارِ او نگر	گرم و سرد روزگارِ او نگر
کلیات اقبال: ۱۳۴؛ رموز بیهودی: ۱۱۸	گرم و سرد روزگار
سوختم از گرمی آواز او	تا نبودم بی خبر از رازِ او
کلیات اقبال: ۷۴۰؛ پس چه باید کرد: ۶۴	گرمی آواز
ای خوش آن قومی که داند رازِ تو	سوختیم از گرمی آوازِ تو
کلیات اقبال: ۷۲۸؛ پس چه باید کرد: ۵۲	گرمی آواز
گرمی آواز من کاری نکرد	مشت خاکش آنچنان گردیده سرد
کلیات اقبال: ۷۴۷؛ پس چه باید کرد: ۷۱	گرمی آواز

سوختم از گرمی اشعارِ تو	بر زبانم رفت از افکارِ تو
گرمی اشعار	کلیات اقبال: ۶۵۲؛ جاویدنامہ: ۱۸۰
سرّ حق تیر از لبِ سوفارِ گفت	تیغ را در گرمیِ پیکارِ گفت
گرمیِ پیکار	کلیات اقبال: ۱۰۹؛ رموزِ بیخودی: ۹۳
اُمّتی از گرمیِ حقِ سینہ تاب	ذرّہ اش شمعِ حریمِ آفتاب
گرمیِ حق	کلیات اقبال: ۱۱۶؛ رموزِ بیخودی: ۱۰۰
پختہ تر از گرمیِ صحبتِ شود	تا بمعنیِ فردِ ہمِ ملّتِ شود
گرمیِ صحبت	کلیات اقبال: ۱۰۰؛ رموزِ بخودی: ۸۴
تا دلش از گرمیِ قرآنِ تپید	موجِ بیتابش چو گوهرِ آرمید
گرمیِ قرآن	کلیات اقبال: ۱۳۲؛ رموزِ بیخودی: ۱۱۶
سینہ ہا از گرمیِ قرآنِ تھی	از چنین مردانِ چہ امیدِ بھی
گرمیِ قرآن	کلیات اقبال: ۶۶۷؛ جاویدنامہ: ۱۹۵
گرمیِ گفتارِ داری؟ از تو نیست	شعلہ کردارِ داری؟ از تو نیست
گرمیِ گفتار	کلیات اقبال: ۵۸۱؛ جاویدنامہ: ۱۰۹
این نواہا روح را بخشد ثبات	گرمیِ او از درونِ کائنات!
گرمیِ نوا	کلیات اقبال: ۵۹۱؛ جاویدنامہ: ۱۱۹
ای کہ ز من فزودہ گرمیِ آہ و نالہ را	زنہ کن از صدایِ من خاکِ ہزار سالہ را
گرمیِ آہ و نالہ	کلیات اقبال: ۳۵۵؛ زبورِ عجم: ۱۱
زندگی از گرمیِ ذکرِ است و بس	حریت از عفتِ فکرِ است و بس
گرمیِ ذکر	کلیات اقبال: ۶۸۵؛ پس چہ باید کرد: ۹

جوی تو پرده دریای اوست	گر می طبع تو از صهبائی اوست
کلیات اقبال: ۶۹۸؛ پس چه باید کرد: ۲۲	گر می طبع
تا نخستین رنگ و بو باز آیدش	گر می هنگامه ی می بایدیش
کلیات اقبال: ۷۴۵؛ پس چه باید کرد: ۶۹	گر می هنگامه
پرده بر روئی ملوکیت کشید	گر می هنگامه جمهور دید
کلیات اقبال: ۷۰۶؛ پس چه باید کرد: ۳۰	گر می هنگامه
حیدر و صدیق و فاروق و حسین	گر می هنگامه بدر و حنین
کلیات اقبال: ۷۱۰؛ پس چه باید کرد: ۳۴	گر می هنگامه
”لذت آه سحر“ دل شاعر را می گدازد - او ”از لذت پیکار“، ”لذت دیدار“،	
”لذت رفتار“، ”لذت عقل“، ”لذت کردار“ آشنا است.	
اگر از لذت آه سحر آگاهی	نفسم با تو کند آنچه به گل کرد نسیم
کلیات اقبال: ۳۱۵؛ پیام مشرق: ۱۳۹	لذت آه سحر
خواجه و مزدور را آمر و مامور را	فطرت اضداد خیز لذت پیکار داد
کلیات اقبال: ۳۲۶؛ پیام مشرق: ۱۵۰	لذت پیکار
حسن مشتاق نمود است و عیان خواهد بود	عشق از لذت دیدار سراپا نظر است
کلیات اقبال: ۳۲۵؛ پیام مشرق: ۱۴۹	لذت دیدار
بست صورت لذت دیدار ما	چيست اصل دیده بیدار ما؟
کلیات اقبال: ۳۶؛ اسرار خودی: ۲۰	لذت دیدار
لذت رفتار بر کبکش حرام	آهوش بی بهره از لطف حرام
کلیات اقبال: ۵۰؛ اسرار خودی: ۳۴	لذت رفتار

اگر منزل ره پیچان ندارد	کجا آن لذت عقل غلط سیر
کلیات اقبال: ۲۸۳؛ پیام مشرق: ۱۰۷	لذت عقل
لذت کردار گیر، گام بنه، جوی کام	زشت و نکو زاده و هم خداوند تست
کلیات اقبال: ۲۴۵؛ پیام مشرق: ۶۹	لذت کردار
”می روشن“ از تاء شاعری اقبال می ریزد. ”گرمی ناله“ غم ها را می سوزاند. ”نرمی گفتار“ رفتار کریمانه را نشان می دهد. او نشه را در باد می نگرد تا ”نغمه دل افروزی“ به نگاه او برسد، باز هم نغمه او در گلوی او می شکند. او ”نکته های دل افروزی“ می گوید به ”نوا دلگدازی“ جهان را بدست می گیرد. نوا سوز ناک و ”نوا پریشان“ دل یاران را می سوزاند.	
خوشا مردی که در دامانم آویخت	می روشن ز تاء من فرو ریخت
کلیات اقبال: ۸۱۹؛ شرح ارمغان حجاز: ۶۷	می روشن
تامی روشن خوری از تاء خویش	حکمران باید شدن بر خاکی خویش
کلیات اقبال: ۶۴؛ اسرار خودی: ۴۸	می روشن
بسوزم جز غم دین هر غمی را	بده آن ناله گرمی که ازوی
کلیات اقبال: ۷۹۶؛ شرح ارمغان حجاز: ۴۴	ناله گرمی
داد ما را ناله های سوز ناک	نان خرید این فاقه کش باجان پاک
کلیات اقبال: ۷۲۰؛ پس چه باید کرد: ۴۴	ناله های سوز ناک
من رهین خجالت و امید و بیم	در ملامت نرم گفتار آن کریم
کلیات اقبال: ۱۴۰؛ رموز بیخودی: ۱۲۴	نرم گفتار
در باد نشه را نگرم، آن نظر بده	یارب درون سینه دل با خبر بده
کلیات اقبال: ۳۵۴؛ زبور عجم: ۱۰	نشه را نگرستن

نگاه می رسد از نغمه دل افروزی	بمعنی که بروجامه سخن تنگ است
نغمه دل افروزی	کلیات اقبال: ۲۹۸؛ پیام مشرق: ۱۲۲
نغمه من در گلوی من شکست	شعله ای از سینه ام بیرون نجست
نغمه شکستن	کلیات اقبال: ۷۲۱؛ پس چه باید کرد: ۴۵
نکته های خاطر افروزی که گفت؟	با مسلمان حرف پرسوزی که گفت؟
نکته های خاطر افروزی	کلیات اقبال: ۷۵۱؛ پس چه باید کرد: ۷۵
به ملازمان سلطان خبری دهم ز رازی	که جدال توان گرفتن بنوای دلگدازی
نوای دلگدازی	کلیات اقبال: ۲۹۷؛ پیام مشرق: ۱۲۱
از ضمیر عالم بی چند و چون	یک نوای سوزناک آمد برون
نوای سوزناک	کلیات اقبال: ۶۶۴؛ جاویدنامه: ۱۹۲
دل یاران ز نواهای پریشانم سوخت	من ازان نغمه تپیدم که سرودن نتوان
نوای پریشان	کلیات اقبال: ۳۰۷؛ پیام مشرق: ۱۳۱

کتابیات:

- آهنی، غلام حسین (۱۳۵۷) معانی و بیان، مدرسه عالی ادبیات و زبان های خارجی، بی جا
- آهنی، غلام حسین (۱۳۳۹) نقد معانی، اصفهان، کتابفروشی تایید، ایران
- اقبال، علامه محمد (۱۹۸۹) کلیات اقبال، فارسی، اقبال اکادمی پاکستان با همکاری نیشنل بک فاؤنڈیشن، لاهور
- همو (۱۹۵۱م)، اسرار خودی، جاوید منزل، لاهور.
- همو (۱۹۱۸م)، رموز بیخودی، جاوید منزل، لاهور.

- همو (۱۹۳۲م)، پیام مشرق، شیخ غلام علی، لاہور .
- همو (۱۹۲۷م)، زیور عجم، جاوید منزل، لاہور .
- همو (بی تا)، ارمغان حجاز، جاوید منزل، لاہور .
- همو (۱۹۳۲م)، جاویدنامہ، جاوید منزل، لاہور .
- امروہوی، نسیم، فرهنگ اقبال، اظہار سنز ۱۹- اردو بازار، لاہور .
- جلیل تحلیل (۱۳۷۳) معانی و بیان، تهران، مرکز دانشگاهی
- رازی، شمس الدین محمد بن قیس (۱۳۷۳) المعجم فی معاییر اشعار العجم
- ، به کوشش سیروس شمیسا، تهران، انتشارات فردوس
- سیما داد (۱۳۷۱) فرهنگ اصطلاحات ادبی، تهران، مروارید
- شریعت رضوان (۱۳۷۰) فرهنگ اصطلاحات ادبی، تهران، هیرمند
- شفق رضا زاده (۱۳۴۲) تاریخ ادبیات ایران، تهران، مؤسسہ چاپ
- و انتشارات امیر کبیر
- شفیع کدکنی، محمد رضا (۱۳۷۱) شاعر آینه ها، تهران، آگاہ
- همو (۱۳۷۵) شاعری در هجوم منتقدان، تهران، مؤسسہ انتشارات آگاہ
- همو (۱۳۶۶) صور خیال در شعر فارسی، تهران، آگاہ
- شمیسا، سیروس (۱۳۷۰) انواع ادبی، تهران، باغ آئینہ
- همو (۱۳۷۶) بیان، تهران، انتشارات فردوس
- همو (۱۳۷۵) بیان و معنی، تهران، انتشارات فردوس
- همو (۱۳۷۶) نگاہی تازه بہ بدیع، تهران، انتشارات فردوس

